

روشنفکران در پایان

ریچارد رورتی

ترجمه: مینو مشیری

عصر سوسیالیسم

۲۰۴

در پی رویدادهای سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ دیگر روشن شده است که روشنفکران چپ‌گرای آمریکایی نیازمند واژگان سیاسی نوینی هستند. اگر به استفاده از واژه سوسیالیسم برای بیان مقاصد سیاسی مان ادامه دهیم، مسافرانی که پس از انقلاب از اروپای شرقی و مرکزی به این دیار می‌آیند ناباورانه به ما خواهند نگریست. به احتمال بسیار، دوستان مادر اروپای شرقی، که روزگار پرمشقتی را زیر سیطره حکومت‌هایی با نام مارکسیست تاب آورده‌اند، تفاوت چندانی میان لفاظی‌های مارکسیستی و یاوه‌سرایی‌های نازی‌ها قائل نیستند. همانگونه که به خود حق می‌دهیم تا در صداقت فردی که از «زیاده‌روی‌های هیتلر» سخن می‌گوید شک کنیم، باید این حق را به همکارانمان در چکسلواکی و مجارستان بدهیم مادام که همانند بسیاری از روشنفکران غربی از «زیاده‌روی‌های استالینی» صحبت به میان می‌آوریم، ما را مورد اعتراض شدید قرار دهند. ما نباید دیگر با ادعای تروتسکی هم‌زبان شویم که استالین به یک انقلاب امیدبخش خیانت کرد.

ما همه عادت کرده‌ایم که از جنگ جهانی دوم به عنوان یک جنگ خوب یاد کنیم، اما بسیاری از ما هنوز آمادگی لازم را نداریم تا ارزش همانندی برای جنگ سرد قائل شویم. اما مردمان چک جنگ سرد را رویدادی مثبت می‌دانند. مردمان چک و اسلواک از این نظریه که غرب می‌باید از جنگ سرد اجتناب می‌کرد و در عوض با استالین در سال ۱۹۴۸ کنار می‌آمد خونشان به جوش می‌آید؛ دقیقاً مانند برآشفتن فرانسویها از این اشاره که انگلستان و ایالات متحده همانگونه که چمبرلن در سال

۱۹۴۱ به به نز خیانت کرد، می‌بایستی به دو گل خیانت می‌کردند. ما روشنفکران چپ‌گرای غربی به زمان زیادی احتیاج داریم تا عادت و درک کنیم که واژه سوسیالیسم دیگر از قدرتی حکایت نمی‌کند - همانند تمام واژگان دیگری که نیرویشان از این باور سرچشمه می‌گرفت که راهی دیگر جز کاپیتالیسم وجود دارد. نه تنها لازم است دیگر از عبارت «اقتصاد کاپیتالیستی» استفاده نکنیم - زیرا کارکرد یک اقتصاد غیر کاپیتالیستی را شاهد نبوده‌ایم - بلکه از به کار بردن عبارت «فرهنگهای بورژوازی» بپرهیزیم - چرا که نمی‌دانیم یک فرهنگ ضد بورژوازی در جامعه صنعتی چگونه فرهنگی خواهد بود.

ما دانشگاهیان باید سخت بکوشیم تا از به کار بردن واژه‌های مارکسیستی که هنوز به آنها دلبستگی داریم، حذر کنیم - اما امید من این است که از این حد نیز فراتر رویم: اذعان داریم نه چیزی به عنوان «پایه علمی» برای اقدام سیاسی وجود دارد و نه نیازی به آن است. همانگونه که کارل پوپر ۴۰ سال پیش خاطر نشان کرد، افلاطون و مارکس وجه اشتراکی با هم دارند. افلاطون مدعی بود که عدالت هرگز برقرار نمی‌شود مگر آنکه پادشاهان فیلسوف و فلاسفه پادشاه شوند. او نظریه‌اش را منطبق بر روح بشر می‌دانست؛ سرشتی که به رغم خود عمیقاً مورد مطالعه قرار داده بود. مارکس بر این باور بود که عدالت تحقق نخواهد یافت مگر با برانداختن کاپیتالیسم و دست شستن از فرهنگ استعمار: او نیز مدعی بود که آنچه می‌گوید بر شناخت عمیق از سیر تاریخ استوار است. امیدوارم آن زمان فرا رسیده باشد که سرانجام به اعتقادات مشترک افلاطون و مارکس پشت کنیم: اعتقاد بر اینکه لزوماً روشهای علمی بر طمطراقی پیدا می‌شوند و راه را برای پایان دادن به بی‌عدالتی هموار می‌سازند. امیدوارم زندگی کردن را بیاموزیم بی‌آنکه نیازمند به این اعتقاد باشیم که پندارهای عمیق و فلسفی چون روح بشر، سرنوشت آدمی یا ساختار تاریخ که موضوعات خوبی برای نظریه‌های تبلیغات سیاسی هستند نقشی در این زندگی داشته باشند. ما باید به همان خامی حکومت‌های جدید لهستان و لیتوانی تجربه کردن را آغاز کنیم.

اکنون که دیگر نمی‌توانیم لنینیست باقی بمانیم، باید با پرسشهایی که لنینیسم از پاسخ به آنها طفره می‌رفت، رویارو شویم. حال که ناچاریم اعتراف کنیم جوامع بورژوا دموکراتیک بهترین جوامعی هستند که می‌توان تصور آن را داشت، پس خلاءیی که احساس می‌کنیم از چیست؟ آیا تأثرمان از این روست که ندارها هرگز یکسر از زیر یوغ داراها نخواهد رست و یا پی بردن به اینکه آن همبستگی موعود در یک جامعه اشتراکی هرگز تحقق نخواهد یافت؟ آیا دلیل عطشمان به یک داستان عاشقانه تاریخی - تئوری‌های ژرف دربارهٔ موجبات تغییر و تحولات عمیق اجتماعی - دلواپسی‌مان برای خلق زحمتکش است و یا اینکه اندکی از این اشتیاق آتشین را ایفای نقش مهمی که برای خود قائل بودیم سبب می‌شود؟

جوابها هر آنچه باشند، بر این باورم که ما غربی‌های چگرا بهتر است انقلاب‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ را با استفاده از واژگان سیاسی قابل فهم برای عموم، به رسمیت بشناسیم. پیشنهاد می‌کنم به جای «ایدئولوژی بورژوازی» از آز و خودخواهی سخن رانیم، به جای عبارت «استثمار کارگر» از کارمزد بخور و نمیر و بیکاری و به جای تقسیم جامعه به طبقات مختلف از اعمال تبعیض در پروژه‌های آموزشی و بهداشتی به نفع نخبگان سخن بگوییم. پیشنهاد می‌کنم از این پندار که نقش روشنفکران انتقاد رادیکال و کوشش برای دستیابی به حقایق فراسوی ظواهر است، دست بشوییم. امید دارم استفاده از مفاهیم «راز آلود» و «ایدئولوژیک» را کنار بگذاریم زیرا این مفاهیم یادآور آنند که برای خود چنان موقعیتی قائلیم که ظاهر ساختار اجتماعی نمی‌تواند ما را بفریبد و یا این که قادریم آنچه در پس این ساختار نهفته است را نیز دریابیم. بهتر است تنها به این گفته اکتفا کنیم: شاید بتوانیم اجتماعی بهتر از آنچه اکنون داریم بسازیم - بهتر نه به معنای انطباق با آنچه وجود دارد بلکه به معنای کاستن از بی‌عدالتی‌ها. از این دید، تنها انتقادهای اصلاح طلبانه و نه انتقادهای رادیکال از سازمان‌های موجود، موجه‌اند. ارائه راه حل‌های معین، راه حل‌هایی که انجام آنها نیاز به انسان طراز نوینی ندارد، به همراه این انتقادات ضروری است. پیشنهاد می‌کنم ما روشنفکران کمتر به فلسفه، مفاهیم آکادمیک از سیاست و انتقادهای ایدئولوژیک بپردازیم و بیشتر وقت خود را صرف اصلاح قوانین، تدوین سیاستهای انتخاباتی و طرح الگوهای لازم برای ایجاد تغییر و تحول کنیم. باید اعتراف کنم اکنون که دیگر نمی‌توانیم بر ضد سرمایه‌داری بجنگیم، خلاء بزرگی را احساس می‌کنیم. چه خوب و چه بد «سوسیالیسم» واژه‌ی بود که در دل بهترین انسانهای قرن بیستم شور برمی‌انگیخت. چه بسیار مردان و زنان دلیری که برای تحقق یافتن این واژه جان باختند؛ آرمانی که سرانجامی نداشت.

با این حال، تصویر لنین در «ایستگاه فنلاند»، تصویری که قلب پدر بزرگان ما را تسخیر کرد، قابل دستکاری و تجدید حیات نیست. همین تصویر در سنت پترزبورگ امروز یادآور یک کابوس است. در ذهن نواده‌های ما، این تصویر در کنار عکسی از هیتلر در یک گروه‌های در نورمبرگ، و موسولینی در بالکن کاخ و نیز قرار خواهد گرفت.

اکنون دیگر چه چیزی می‌تواند تخیل چگرایان جهان را برانگیزد؟ اکنون که دیگر کسی نمی‌خواهد سرود انترناسیونال را بخواند، نسل آتی دانشجویان آرمان‌گرا چه سرودی را خواهد خواند؟ کدام شعار جوانانی را که فهمیده‌اند آنچه پدر بزرگ‌هایشان «انقلاب بورژوازی» می‌خواندند لاجرم به انقلاب خلق‌ها نخواهد انجامید، گرد هم می‌آورد؟ جوانانی که دریافته‌اند از آنچه نیاکانشان «اصلاحات خرده بورژوازی» می‌نامیدند، دست کم در دمکراسی‌های صنعتی تنها راه سیاسی باقی مانده است و انقلاب در کشورهای جهان سوم بر علیه مستی حکام متنفذ در نهایت ساخت و کاری

بهتر از دموکراسی‌های صنعتی پدید نخواهد آورد. کدام زن یا مرد قهرمان و کدام رویداد پیروزمندانه‌ای ذهن دانشجویان چپگرا در سال ۲۰۱۰ را به خود مشغول خواهد کرد؟

من پاسخی قطعی برای این سؤالها ندارم. جوابی که به ذهنم می‌رسد از این قرار است: شاید عکس واتسلاو هاول جایگزین تصویر لنین شود و شرح رویدادهای اکتبر ۱۹۱۷ در سنت پترزبورگ جای خود را به بحث پیرامون رویدادهای پراگ در سال ۱۹۸۹ بدهد. صداقت در خور تحسین هاول از وی مظهري از هر آنچه لنین نبود ساخت. تصور اینکه نوشته‌های هاول راهگشای جهانی سرشار از امید به برقراری عدالت اجتماعی شود، چندان دشوار نیست. او در مصاحبه‌ای که در کتاب «ستیز با صلح» آمده است می‌گوید: «امیدواری به معنای پیشگویی نیست». هاول در این مصاحبه بر بی‌اعتقادی‌اش به نیروهای پنهانی و تقدیر تاریخی تأکید می‌کند. آنچه پیرامون رویدادهای سالهای ۶۹-۱۹۶۷ می‌نویسد نمونه خوبی از این طرز تفکر است.

«چه کسی می‌توانست باور کند - آنهم در زمان فساد حکومت «نوتنی» و انحطاط اخلاقی ملت - تنها پس از گذشت فقط شش ماه، همان جامعه وطن پرستی‌اش را به نمایش بگذارد و یک سال بعد، ملتی که تا چندی پیش بی تفاوت، بدبین و نوامید بود با چنان شجاعت و کیاستی در مقابل یک قدرت خارجی ایستادگی کند؟ و چه کسی می‌توانست حدس بزند که پس از سالی دیگر، این جامعه به سرعت باد در یاسی عمیقتر از پیش غرقه شود؟ پس از این تجربیات، انسان باید با احتیاط زیادی درباره آن چه هستیم و آن چه خواهیم شد، نتیجه گیری کند.»

گرچه هاول در مورد مردمان چک و اسلواک سخن می‌گوید، اما سخنان او در مورد تمام انسانها صادق است. اگر بخواهیم برای گفته هاول که «امیدواری به معنای پیشگویی نیست» مثالی از جامعه آمریکایی ارائه کنیم، می‌توانیم بگوییم: چه کسی می‌توانست حدس بزند که طبقه متوسط سفید پوستی که بر تصمیم ترومن مبنی بر یکپارچگی ارتش و عدم تبعیض میان سیاه‌پوست و سفیدپوست صحه گذاشت، و راه‌پیمایی‌های صلحجویانه مارتین لوتر کینگ را ستود، همین طبقه متوسطی که کینگ را قهرمان کتابهای دبستانی کرد اکنون می‌گوید کاهش مالیات برایش مهمتر از مصون ساختن کودکان در مقابل سرخچه است! چه کسی می‌داند پس از گذشت یک دهه، همین طبقه متوسط از حرص و آز خود شرمنده نشود و بر ضد فرصت طلبانی که مشوق خودخواهی او بوده‌اند، نشورد؟

لنین با هاول هم‌زبان نمی‌شد که «باید با احتیاط زیادی درباره آنچه هستیم و آنچه خواهیم شد نتیجه گیری کنیم». چه به اعتقاد لنین، سوسیالیسم علمی ابزار سیاسی لازم برای به قاعده در آوردن این پیشگویی‌ها و اثبات درستی آنها را در اختیار ما می‌گذارد. اما اگر بخت یارمان باشد پایان لنینیسم پایان کار سوسیالیسم علمی و دیگر منابع پیشگویی تنوریک خواهد بود.

با این حال، بسیاری از ما هنوز در جستجوی جانشینی برای مارکسیسم هستیم، در جستجوی

یک چارچوب عظیم تئوریک که امکان دهد جامعه‌مان را در موقعیتی نوین و مهیج قرار دهیم. ای کاش می‌توانستم از چیزی بیش از این اندرز که «انسانها باید مهربانی و سخاوت بیشتر و خودخواهی کمتری از خود نشان دهند» سخن به میان آورم. اما امیدی به انجام اصلاحاتی بهتر از این نداریم که غلط یا صحیح، براساس تجربه به همان معنای دو قدم به جلو و یک قدم به عقب است که این مسئله در دموکراسی‌های صنعتی، از انقلاب فرانسه تا کنون نیز صورت گرفته است.
برگرفته از ماهنامه هارپرز



● ژوزه سارا ماگو در سان سباستین (اسپانیا)
با چاپ دوازدهم کوری به ترجمه مینو مشیری



ایران‌شناسی

- تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی (۵۲) / ایرج افشار
- یونانیان و بربرها / دکتر ژاله آموزگار
- جشن رونمایی یونانیان و بربرها / فریبا میرشکرایی
- نشریه مطالعات ایرانی / هاشم بناپور شب یلدا / سیما سلطانی